













مجلس چهارم

در کهن ستم کارانت تو یکی از ایشانی پس سوال جواب در میان شد بنویس که گذشت تا اینکه این دیار کرد که امر را بداند که در خانه عمری در آن  
وقت عروسانت که من در مینم چه بود است پس بجا به خوراک کرد که در دار او را جارو بکنند و بوی خوش بر او بسوزانند پس ستم شریک در مقابل ایدیت  
در فضایل اهل بیت لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انفراف بنی امیه بنویس که این را بد گفتند که اینم در سوگند شما را انما نعوا ام کرد که در آن  
اورالجا کردند بر بنی سواد که بنویسند که سخن بگویند که چو روز ستم شد که انما نعوا ام که در دست داشتند گفتند بنی امیه که اینم در سوگند شما را  
با آنکه میدانم که پیوسته روزها در سوگند و شبها بعباده جمع است با او پس هر چه بیگانه بود و بیگانه بود و بیگانه بود در آخر روز خود از سوگند شما یاد افش  
روانشد و بحسب سینه میانه کن جانشین غرور و حسن باشا آمدن بر روان تو و در کجا از ابو خالد تمارد و اینک است که من با مینم تمار بود  
قرن که در روز جمعه باد بوز بد مینم درین کشتی از کشتیها از قاشقه پس بر سر ما در نظر کرد بیابان فرمود سر کشتی خود را ببندها که این را بشکند  
است در این کشتی معویم مردود ابو خالد میگوید چو روز جمعه آید در رسید که قاصدان سواد رسید من از او پرسید که چه خبری گفتی میگوید  
خدا کدام خبر را بگوئی مردم بر احسنها هستند با معویم مردود و بکنند که در این کشتی که در روز کشتی در کشتی در کشتی که روز مینم تمار  
میگذشت که ناکا حقیقت مظاهر بود پس ایستادند با یکدیگر سخن ایستاد گفتند که با مینم که در این کشتی هر دو مینم تمار باشد  
و شکم فرجه ای شده باشد فرجه در سواد را بکنند و در این کشتی سواد را بکنند شکم را بداند و غرض او مینم تمار گفت من در این  
شناسم شرح رو که دو کبوترا شده باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بر این اید و در اقبال سواد سر شمراد در رو که فرزند سواد غرض او حقیقت  
این کشتی از هم جدا شد ناخاسته چون سخن ایستادند از ایشاد و غمگینان بدید بودیم هنوز حافض منصرف نشد بودند که  
رشد چیزی که یکی از محرمات امیر المؤمنین بود بطالانند بزرگواران از حافض احوال ایستاد پس ایستاد گفتند که سواد در این کشتی  
گردد رفتند چنان سخن با یکدیگر گفتند خطا کردند مینم تمار و این فراموش کرد که کوبد آن کسی که سواد خواهد آورد جاوزه او را صلوات هم  
دیگران خواهند چو شد رفت با جماعه گفتند که این از نهاد و غمگینان است پس بعد از آن وقت بدیدند که مینم تمار در کشتی خود حرف زد  
گشتند و حقیقت مظاهر بلختر اما حسین شهید و سر او را بر در کوفه گردانیدند و در کشتی حقیقت مظاهر با بر سر سواد که او را سواد تمار  
میگفتند مزاج میکرد و مینم تمار را بر کشتی بر آورد در ایستادند نیست حقیقت کدام روز بر ایشاد ای از روز جمعه میباشند همینکه اینک فراموشیها  
بر حمله کنند کشته شویم خور باز در خواهیم کشته کنیم بگفتند خواهیم در از دست او اعظین مرویست که حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خویش  
بر یک موضع است که از سخن کوفه رفتند حضرت در روز در سخن مالتی نشست فرمود سخن از درخت بر آوردند در پیش روی حضرت گذاشتند  
رشد چیزی گفت یا امیر المؤمنین چه بسیار خوب و این را حضرت فرمود بر شید تو را بر جو این کشتی با خواهند کشید و سواد پیوسته در صبح سواد  
نیز از درخت میآمد و آنرا میبندد تا اینکه امیر المؤمنین از دیار حلت نمود پس شید و زکی بنزد آن کشتی آمد و یک سفال درخت بر او انداخت  
اجل من فردی کشد است بعد از آن سواد از باد آمد که امیر المؤمنین را طلبید پس روانه شد چو داخل قصر شد بدید که آن کشتی قطع نمودند و در آنجا افتاد  
است بعد از آن بدید که نصف آن کشتی از در فوسلخته اند که آنچه بلیست در کار چنان نصب میکنند بکنند که کشید ایستاد گفت دروغ گفتند این  
خلیل من پس از آن سواد از باد در رسید که این باد تو را میطلبد چو فرود قصه شد پس نزد کوفه آمد و با آنچه در باورد و گفت بکنند من بلیست  
یافتی و رویت بعد از آن سواد از این باب نامعونی گفت که از دروغها صابو جو چیز نقل کن بنی امیه که من دروغ گوینم و سواد من دروغ گوینم  
و خبر داد من که نودست باور با آنرا قطع می کند اتلعین گفت من دروغ او را ظاهر مینم تمار بر بدست بای او داد و سواد او را از مجلس بر سر با آنچه او را  
بردند شرح نمودند که من از این مردم با خبا غیبه میگویند از من سوال کنید که یک امر مانده است که اینم گفتند و عمل باور و اندیش سرور در سواد  
زیاد و گفت آنچه کار بود که دست پای او را بر یک و او خبر میدهد مردم با خبا غیبه پس بفرست که او را بر گردانید پس بعد از آن سواد از او پرسید  
و بداند کشیدند از مجلس شیخ طوسی از این حشاش علی مرویست که ما قان کردیم از آنکه دختر شید هر چه را گفتیم خبره ما با آنچه از یک شید گفت شید که  
میگفت شید از حقیقت خود امیر المؤمنین که فرموده ابراشد چگونه خواهد بود صبر نمود و رفتی که تو را طلب کند سواد از نامی امیه پس قطع کند دست یاد  
زبان تو را پس گفت یا امیر المؤمنین ای انحرش بکش خواهد بود و فرمودی ابراشد تو را من خواهی بود در دنیا و آخرت بود پس دختر شید گفت بنی امیه  
سوکند که بعد از زمان عیسی علیه السلام باد پل را طلبید گفت بنی امیه از امیر المؤمنین او قبول نکرد این با گفت بکنند که شید از کشتی خارج تو خبر داده است  
گفت خبر داده است مرا خلیل که تو را مینم تمار از او پرسیدم من قبول نخواهم کرد پس سواد باور با آنرا قطع خواهد کرد این با گفت بنی امیه سوکند  
دروغ او را ظاهر خواهد کرد بر یک و دست پای او را در زبان او را بجا خود و اگر از این دست پای او را بداند او را بجا خود ما او را بدید پس باو گفت ای  
پل فدای تو شو چگونه میباید در آنچه بر ما که نودست فرمودند بدید خبر هر یک از آنکه شخصی در میان شماست باشد پس سواد با او شنایانک  
بدید او آمدند و او را در داند و بر این صیقل میگردند گفت سواد او کاغذ باور با آنچه هم شمارا با آنچه مولا بن امیر المؤمنین را خبر داده است  
که بعد از این واقع خواهد شد پس گفتند و در آن او را مینم تمار از امیر المؤمنین با مو ایند ایستادند و سواد بنی امیه از این در سواد حقایق  
اف سواد از زبان او را قطع کند چنانکه او را در کشتی بجا خود را و او را در کشتی امیر المؤمنین میباشند و سواد سواد و تعالی نمود و باو علم ملا با

کشتی را بر سر سواد  
کشتی را بر سر سواد

و نه با و بیاید که مردم هر سید را می گفت ای فلان تو چنین خواهی مژ و در چنین گشته خواهی شد ای پسر میگفت واقع میشد از زیاد بر بصری و  
 مردی که وقتی من نزد این پادشاه بودم که رسیدی هر چه بر آن در آورده اند از این پادشاه بر سرید که علی چگونه خبر داد است که من نور خواهم گشته رسیدی گفت خبر  
 داد است که دوست با هم خواهی بود و سر با در خواهی کشید از این پادشاه گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ سید گفتم نه و آنگه او را بگویند خواهی که از مجلس  
 بر نرو و انولدا از ناپسنداشد گفت هیچ سید بدتر از این نیست از آنچه مولا ای خبر داده است که با من خواهی کرد این زیاد گفت بر پهلوانان در این  
 اوانه در تصدیق خبر امیر المؤمنین را بنی بر پیش مشهور است در مخالفه مؤلف در دانش امیر المؤمنین علیه السلام که خبر داد است که خبر داد است که خبر داد است  
 علیه گفت شنیدم از امیر المؤمنین که میفرمود بخدا سوگند که البته آنچه خواهد شد آنچه امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 مواضیع حفظه آنچه بنویسید میگویم بخدا سوگند که البته آنچه خواهد شد آنچه امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 و بدخواهند کشید او را در میدان و پیش از آن در آنجا ایستادیم که گفتیم که بخدا سوگند که آنچه امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 نگذاشت تا اینکه من عمر اگر شنیدم که کشید او را در میدان و پیش از آن در آنجا ایستادیم که گفتیم که بخدا سوگند که آنچه امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 در ارشاد از خبر از مغیره را اینک را است که چون حاجت الی کردید که امیر المؤمنین را طلبید و چون رسید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم  
 که ای پسر که امیر المؤمنین را طلبید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم که ای پسر که امیر المؤمنین را طلبید و چون رسید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم  
 آمد و چون رسید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم که ای پسر که امیر المؤمنین را طلبید و چون رسید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم  
 آنچه را عمل خواهی آورد بدستی که موعده داشت بعد از فلان ساعت و خبر داده است که امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 بر تو کسب کن ای پسر که تو باشی حاجت گفت ای تو از جمله فایده عثمان عقیلی بر بند کردی از این که در این روز و سید علم الدین خاوری  
 منقلب میگردی و این در ارشاد مردی که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم که ای پسر که امیر المؤمنین را طلبید و چون رسید که حاجت از سر را بر حاجت منع نمود عطا یا قوم  
 گفتند که سیدانم حکم اطولانی تر باشد خوب نیست پایه تر ای پسر که غلام امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 نسبت به کسب مولا و نوعی ایستاد است امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 جویم یا نور امیر المؤمنین را که افضل از این و باشد حاجت گفت تو را میگویم هر چه خواهی کنی در این دنیا و آخرت از این که در این روز و سید علم الدین خاوری  
 اختیار از این و امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 ظلم در حق بنی حجاج منور و ناسر او را بر پادشاه در بجا رفت که بنی حجاج را امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 گفت من این صوحت را حاضر میگویم حاجت گفت ای پسر که غلام امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 علمم ای کتب کل شیء حتی اذا قرأها یا اوتوا الحمد انهم بقعة فاداهم مبلسو ففطع دایر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون تمام شود که  
 آنچه که تکلیف کرده بودیم ایشان را بر کوشیدیم بر ایشان ابواب هر چه را مورد از سوی ما اینکه خوشگشتند با ناز و خوارت بود بهرگاه که رفتیم ایشان را پیش  
 ما بوسه از رحمت بر قطع کرده شد از قوی که ظلم کردید بر ما و از رحمت از برای آورد کار عالمی حاجت گفت که ای پسر که غلام امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 گفت حاجت گفت چه میکنی اگر کردی بر من قهر گفت اگر چیزی کنی من بیستاه میرسم تو و بشاوه پس حاجت از او رفت تا او را افضل آوردند در کار حاجت ای پسر  
 از عورتان به شداد عجب را اینک را است که بنی حجاج را امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 او تو را طلب میکند هر چه فرستاد از آنجا بر بصورتی سید و از او پرسیدند احوال سعید را گفت او را در صفت ایشان را چون توصیف نمودند  
 مکان و از آنجا بر سیدان با نوصوح دیدند که سعید را سجده است و بسنگ بلند مناجا میکنند پس نزدیک او رفتند و با او سلام کردند پس سعید  
 سر خور از سجده بر داشت بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب داد از این که گفتند حاجت تو را طلبید مثل جانانه از اسعد گفت نیست حاجت  
 از جابه گفتند جان نیست سعید جمله تو خدا را وصلا فرستاد بر پیغمبر پس برخواست و با ایشان روانه شدند با او راه سید پس راه گفت ای پسر که غلام امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 یافتند سخاوت را گفتند به راه گفت بالا بدیدر ابتدا که شیر و شرباده مسکن در از در حواله بود پس از آنکه شب بود و در داخله بر نمائید  
 پس ایشان داخله بر شدند سعید با نمود از داخل شدند در بر سورا گفتند که چو می فرماید از ما سعید گفت نه چیزی است که در داخله بر شدند  
 نیش و ابدا گفتند ما نخواهیم ستانور داشت شهرها نور را خواهند گفت سعید خدا با نیت انهار از من خواهد نمود و پاس تا چنگ در حواله و  
 خواهد که از همه بد ما را محافظت نماید انشاء الله گفتند پس تو از پیغمبر گفتی که من از پیغمبر نیتیم و لکن سید از نیت ما گفتند خطا کار و گناه کار  
 ایشان گفتند قسم بخور او را که از مکان خود بر جای یاد بگو پس سعید قسم خورد از این که گفت سورا داخله بر شو و کتیرها را بکشد از بد تا صبح تا  
 در ناکه از این بند صالح بدستیکه او را هتبر دار که بصورتی در یاد با عیب است شما در اینجا پس ایشان بصورتی آمدند کتیرها را در چله کمان  
 گذاشتند تا گاه دیدند شرباده آمد چون نزدیک سعید رسید لرزید و خود را با انجیاء البان از روی آن خضوع بعد از نزدیک او نشست و گفت  
 ترا ملا و نزدیک آن نمود خود را بسعد ای پسر که غلام امیر المؤمنین بن عباس را دیدم که در پهلوانان در این  
 شایسته او و سوز و سعید بیان فضیلت خود را به ایشان رسانید پس ایشان را سورا گفتند که سورا از سورا نشو و نشیند خواهی کرد ناز و جلد

یازده

فصل

کتاب  
تاریخ  
کعبه



# مجلس چهارم

و دست پای او را میسوزاند خاک کبر در شین پاکداشته بود بجز تترک بر میداشند نماز میکردند بران و میگفتند ای سعید خاتم خوریم  
 بحاج بطلان دعا که اگر نور بر بید دست تو بر ندیم ما بر تو دریم پس امر تو چیست بفرمانا اطاعت نمایم سعید گفت هر چه خواهی نماز کن  
 او بدین پنا بر نام بخالق خود نیت کند از ضای و بر موران با سعید دانند تا اینکه بواسطه سعید بر سعید ایضا گفت ای قوم زبانی  
 عجز شده و با شمار فاقه کردم شکونید از اینکه اهل خانه شدان مشیت بخالق و اذکارید تا نوشته بجز مفر خود بر دارم و مستعد بنوازم برینکند  
 نیکو متذکر شو عذاب بجز و خلاق که بر سر مهر بر نذر بر جو وضع شود و عده که من شما انما اینکه معین نماید بعضی گفتند که نور دست طالع می خواهم  
 متعاقب بگرم و بعضی از ایشان گفتند سید بل خور و مستوحذ جواز خود کردید از امر برین است و برید از بعضی از ایشان گفتند من شما و او را با  
 شدیم خواهیم خواند الله بر اینجانه نظر کردند سعید بداند که در جنیم و بر از آن شد رنگ او منخیر شد اکل میکند نه شرب و نخلد است تا اینکه او طالع  
 نموده و دست او کرد بداند دل ایشان بر هم آمد همه ایشان گفتند ای هجر اهل زمین کاشکی نور انیمست تخیم و ما زینفرشاند ایسو نوای بر ما چون مبدل شد  
 بوعده ما را بطلب خالق ما در روز حشر اگر که او است حکم کنند اگر عاقل نیست حکم نمیکند تا غش از کبریه و سوال جوابی که با سعید کردند پس انحصار که  
 ضامن سعید شده بود گفت سعید نور انیمست تخیم میدهم که در باغی خودم بر او نوشته در هی از دعا و کارم خود بر آنکه من هر کس مثل نور طالع خواهم نویسم  
 سعید و اینجور نویسم ایضا او را در کبر سعید هر طالع و قبا خود را است وقت نوشته بعبان زین و مشغول شد انوران خود را در آنجای  
 چون صبح طالع شد سعید آمد در کوسید ایشان گفتند این سعید اقم پیروید کار کعبه پس در کاشی و در کعبه با او کبریا کردند پس حیل بنر حجاج در دانه  
 ملقس شای و در شد بر حجاج و سلا کرد با او و بشاره داد او را بخدمت سعید جبر چون بخصو حجاج ادا شد حجاج باو گفت اسم تو چیست گفت سعید حجاب  
 گفت تو شفی ای کبر سعید گفت بلکه مادرم دانا از تو باستم از تو حجاج گفت تو و مادرم در شفی میباشید سعید گفت غیب میداند غیر از تو حجاج گفت البته  
 خواهم کرد دنیا باشی که بر افز خدایت سعید گفت اگر میدانی که از دست تو است هر انچه تو را خدا میگردم حجاج گفت چه میگوید در باره سعید گفت  
 است حجاج گفت چه میگوید در باره علی در شفی است یاد داشت سعید گفت اگر داخل هستی تا شوم پس اسم اهل انما را هر انچه خواهم دانست چه شخصی در انجا  
 حجاج گفت چه میگوید در باره خلفا سعید من وکیل ایشانم حجاج گفت کدایک با سعید زد تو سعید انکس که خالق من از او رضایت کفایت علم از تو  
 است که پناه از انان را میداند حجاج گفت بجز سبب خند سعید ای خند میکند تلوی که از کل خلق شدانست کل را انور بنور حجاج گفت پس چرا سعید  
 سعید قلوبشای نیستند پس حجاج امری که او نور در جلد با تو دادند کاشانند ریش و سعید پس گفت اگر اینها را جمع نمود که صد دهی باها اما  
 از فرغ روزی که این شوی خوبست الا سبب بفرغ نرا و شکت هر انچه بر مناد طفل خود را و جبریت در جبریک جمع شد با شد از این نام که جبریک است  
 ترکی باشد بعد طلبه و حجاج الان کولت پس سعید کربت حجاج گفت وی بر تو ای سعید بجز خودم هیچی تو را بقتل از دم سعید گفت و لختیا با سعید  
 خود ای حجاج بر بخدا سوگند که نمیکشیم را بجوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا تو را بمثل انرا حجاج گفت بجز تو را عضو نام سعید اگر بود باشد حقان  
 بل خداست نه از قبل تو حجاج گفت بر بد او را بقتل او را بد جوار در بر زلف خند بد پس خبر با نند حجاج را بخند بد ان حجاج گفت چه خبر تو را بخند بد  
 سعید از خبر تو بر خدا و خدا حکم کند بر تو پس حجاج من تو که باطی از یوش اخلد و گفت بقتل او را بد او را پس سعید و جبریک و جبریک قطر است  
 و الا در زمینها مسیما و ما انما من انشیر کین حجاج گفت روی در انقبله بگردانند سعید گفت فایماتو لو انتم و جبر الله حجاج گفت بروا کنید او را  
 سعید منها خلقنا کم و منها نفینا کم و منها انجی کم تارة اخرى پس حجاج گفت نوح نماید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و خدا که بر علیه  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سعید خدا ز ناما مسلط نکردان او را بر نزل احد بعد از من پس سر او را بر بد ندر الای انفرش پوسه خدا الله  
 علیه سر او بعد از قطع میگفت لا اله الا الله و تعایش هو حجاج بعد از قتل سعید بگایند روزی از قتل هر ستر نو سنج از هجرت و عمر سعید چهل  
 نه سال بود و در بعضی از کتب مسطور است که انرا کسی که حجاج بقتل او را سعید جبر بود و از مخلصان انرا با سعید بود و حضرت امیر المؤمنین بودند  
 مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را شیع او بود بر مذهب انی عشره بود و حکایه شدانست که چون سعید بر حجاج آمد حجاج گفت نوه شعیب  
 کثیر در جواب گفت از من اعز بود باستم بر سعید جبر ما مید حجاج گفت تو شفی در جوا بکفر غیر را غیر نو میداند حجاج گفت چه میگوید در کبر و عمر ابلد  
 هستند با در انتر سعید اگر داخل هستی یا انش شوم و نظر تمام هر انچه خواهم دانست که انجا است حجاج گفت چه میگوید در شان خلفا سعید نیشم وکیل  
 ایشان حجاج گفت کدام یک محبوبتر است در نزد تو سعید گفت انکس که خالق من از او رضایت حجاج گفت کدام یک محبوبتر از ان خالق سعید گفت علم از  
 کس است که سر از پنهان ایشان را میداند حجاج گفت با دار بگردانست بگو که از برای من سعید گفت بلکه دست نلدم که دروغ بگویم از برای تو حجاج گفت غیب  
 قسم که نور انیمست خواهیم فرشتا سعید گفت اگر میدانی که تو بر انقاد که موجود بغیر تو انخیا انیمیکردم پس مکالمه خاصه ایشان بطور انجا مید بعد حجاج  
 گفت نور یا ره طمع خواهم کرد سعید بود شامرا خواهی فاسد کرد و من اخره تو را حجاج گفت وی بر تو سعید وی بر کسی است که در دست باشد شعیب  
 و داخل شده باشد با شعیب حجاج امری که در انرا بر نید پس سعید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مکی انرا ناملا فاة ناما نبود در روز  
 حجاج گفت بنید از این او را در بیج ناما داد این و را به بملود و بقیله خوا با نید سعید و حجت وجهی اللذ نظر التکون و الا در حجاج گفت بنید از این او را  
 کیند سعید نو نایماتو لو انتم و جبر الله حجاج گفت تا او را بر و انداختند سعید خواند منها خلقنا کم و منها نفینا کم و منها انجی کم تارة اخرى پس حجاج نمودند

انرا بنویسند و در کتب  
 انرا بنویسند و در کتب



# مجله چهارم

با ما ندر و رفتی که فرمودند تک این یعنی حسین اما اشبه نر اما بس حجاج گفت ایعتو چه قدر بود عمر چند در در دنیا عتو گفت پنج شش داشت  
 حجاج گفت که اگر نشکر شد عتو کند و زد هم ما عاشو اد در میاظر بر عصر حجاج گفتی اورا کنت عتو کنت حجاج لشکر را کتو بر حیا و این بار بر  
 بر با این چون لشکر صف کشیدند و ستاو انصار و اطفال و روانها ماند بر این فان که استعجاب می شود کسی نبرد او نبرد طلب پناه هندی  
 نمود کسی او را پناهند اطلبه و حور از ابرایا نایند فرو نشاند حراره کشتی را تا که در حقیقت استعجاب می شود برورد کار خور است اما در نبرد برورد  
 نیز برورد و ان نیز خور بر کوی فوق سینه که محل نخل است اما در این است برورد و ان نیز خور و مغایطه که شمر ملعون اما در نبرد برورد  
 برید بر بالابره خود کرد و استحو حضرت بر اهر او در بود و شمشیر او را قفس هشتلی برداشت و خاک کشت تا نعلین او را برداشت تا جبهه شعبی انکس او را  
 ربود و مردم لحاظ نمودند بجهت او و در یونان با اساس او را بر کفر بدین هم و در نا اورا حجاج گفت با آن خود کشت برایش ایعتو والله که اگر این  
 دلیل از قرآن نیاید و دلیل بر صحت امامه اینست می آردی هر اینه که در نر این مردم و نجات اخلاص او را از آنچه من عرض کردم بر آن از کشتن نبود  
 بگیر این بلذرا که مباح نکرد اندازید به نورا خدا برای تو بر علوان بلذرا برداشت می گفت این از عطا یا غذا و از فضل او است از عطا یا نوح حجاج  
 عتو گریست می گفت صلوات الله علیه و آله من محض بر شهبه و الطیوب علی الناصح علی قرینه آنگاه گفت و با آن نماند و کز خطب روح طلب الحق فاعتدا  
 حردم دعوی علیهم کل کلب با نوح نعت از تبه نامند از آن بعد اعلی اعدا هم متصالح یعنی صلوات فرستاد است خدا و علانکه که در عرض اند  
 و اشخاص را بپوشید پیغمبر ناصح بر خویسان که شکسته شد و بلاها عجبی طلب نمودند خویشا پیغمبر خور و ایل ایشان از آنجا خور و کردند  
 و غیر ایشان هر سگ فریاد زنده بر علان بود کار مردم انما جمع مینماید بر اعدای ایشان حکایت است که حجاج بر پی سفینه بدقت  
 خضر نشسته بود و زو کانتان نزد او بودند که بک طفل خورده گمان از شبها که کسود در این داشت نیز حجاج اندر سلا نکرد و نظر نمود بسو انفس او طرف  
 و است چه چای بن بر احوال انکبوتون بکل ربع ابره شعرون و فتنه ز من مصلح لعلکم تحذرون و اذ الجشم بطنه حجابون بطنه یا ناسمیکار بر اهر مایند  
 نماند که برایشما حاصل شود با بابه که باز می کنید ان و میگیرید خود از عمارات حجابان شاید نخل شود بچو او داده نماید بیکر بیکر و بقیه در حاکم که  
 کننده اید حجاج تکبیر داده بود چو این را شنیدند خواست نشست گفت ای طفل من تو را عاقل و صفا و مهربانیم یا فر از اخصه نمود ما نطفه گفت مکرر  
 بود بر قرآن که من از اخصه نام حجاج گفت ای جمع نمودم فرزندان طفل گفت مکرر متفر بود نام جمع نام از حجاج گفت با هم که کرده قرآن طفل گفت مکرر  
 خدا حکم فرستاده بود از حجاج گفت فاستظمت من القرآن یعنی یا طبطب هو نوره قرآن طفل گفت نم تو را بظهر حمل نمید و گفت بعد از الله که  
 من بگردانم و در ظاهر خود حجاج گفت ای بر تو چه بگویم طفل گفت بگو یا ایست خود در ظاهر قرار دادی محضه قرآن حجاج گفت خیر از قرآن بجز من بخوا  
 انطفل بر و عکر دمیخو نکت و کنت اعون بالله منک من الشیطان الهم یعنی پناه بگیر از نو و از شیطان اجم از امانه نصر الله و الفخر و الذین انما یخونون  
 من رب الله انما یخونون یعنی رو فتی که بیاید نصر خدا و فتح و مبینی مردم مرا که بر منبر نوازین خدا فوج حجاج گفت ای بر تو بجز خون نیست  
 است که داخل میشود در بدن خدا فوج حجاج گفت ای فوج نطفه گفتان بیشتر بود که داخل میشدند در بدن امر در جانشده است که برین مبرند از بدن حجاج  
 گفت بجز سینه بشد است طفل گفت بید تو که میکنی با ایشان حجاج گفت ای بر تو یا ایست که با که حرف منبر گفت بل شیطان از بی نفس که نام او حجاج  
 است حجاج گفت ای تو کسیت بید تو کسیت آنکس که بداند امثال او حجاج گفت کسیت طایر است طفل گفت از نیکه مراد است حجاج گفت چه مکان را بپوشد  
 گفت در بعضی از بیباکها گفت کجا از بیباکی گفت در بعضی از خطرها حجاج گفت ای بر تو بجز خون تو ما عالج نام تو را طفل گفت الیخو میشد هر  
 تو نمیر سید و نیست نام در پیش روی تو که یا من از اشخاصی هستم که امید دارم فصل تو را و اینم از عقاب حجاج گفت چه میگوئی در شاه المؤمنین  
 طفل گفت خدا خدای کند ابوالحسن حجاج گفت مقصود عبد الملك طفل گفت انما سوا فاجر العنت حجاج حجاج گفت ای بر تو بجز سینه بشد  
 طفل گفت ای کار نیکه خور و مکرانکه بل کنای که است که بر کف است اما در این حجاج گفت ای کادام است طفل گفت تو را و الله کرده است بر دست خود که ما  
 ایشان را احلال میکند و خواهش از احلال میکند این حجاج بجا خبر ملتفت شد که در امر این طفل آنها گفتند خور او را و کما انطاع و الله بلکت و مفاد  
 نمود از جفا که طفل گفت جلسا او را در جلسا از ان جلسا حجاج گفت برادر حجاج بوسه میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر انما سوا مقصود من انی بلکت مقصود  
 من بید تو فرغ بود که او از جلسا خور شود و در امر موی با ناکند مصلحت او را و بر او را و انیکه در جلسا او نموند بکشتن من اگر بجز کف بخدا  
 سو کند که فرزند خدا نماند که یاد شاخاران و دلیل کننده متکبران مثل نه افامه حجاج مینماید حجاج گفت ای طفل مقید کن الطحور او که ناله دارد بانحور از بر  
 که من نمیرم بر تو که شخص حوصله بر تو بر و در امر نقل نماید پس از تو که حجاج از دردم نموده است حاجی بر آن روح خور طفل گفت بر ان حجابان  
 مبلغ نیست نصر الله و جحک و علی کسیت زجر ظاهر مثل نیست خدا معید کند ای فرزند بلند کرد اندک بعد بر این حجاج خود گفت یا ایست که بجز سینه بشد  
 از این کلمات گفتند امیر علم حجاج گفت اما فوا بضر الله و جحک را دره هموار آنکه من مسلمان شو خواهم بر من تاردم سفید شود اما قول او علی کسیت را در تو  
 بانکه مراد از کشتن بعد ملتفت شد با طفل گفت چه میگوئی و آنچه نهد از عباد ان طفل گفت خدا درع نماید مثل تو منافی حجابان حجاج حجاج حجاج  
 خود گفت که در ان طفل از این پس مکرر حاضر کرد او را فاد شو میامید بد گفت الله الامیر ان طفل امین بیخ حجاج گفت ای بر تو بجز سینه بشد از ای تو حجابان  
 نکتند و این طفل گفت نماند که از شما انحور بید جلسا او را که حاضر شد است طایر شکر کننده اجله که هنوز حاضر نشد فاد شو گفت من غیر از طفل حجاج

این کلمات را در کتاب  
 حجابان حجابان حجابان  
 حجابان حجابان حجابان

حاج حاج

دادم نویمکافات چنین کلام میگوید انطفل گفت من گوارا باد شهنشاه اگر در راه میبینم تو بمن معاذت ای حاجت اگر بگردانم از آنکدام او بر میگردد و چون  
 خود بجز در من بخوبی نمیشناسد نه که حاجت گفت صد فرار در هم بود پس از آنکه گفت که ششم باغبان طغیان و خندان من نور بعد از این دور با آنکه خود  
 از من نبودن را شناختی صاحب اسرم با شنیدن واقع خواهی شد کسی که عفو میکند از تو عفو نمود بودم در بعضی خطوبات قلب خودم که بر من گرد  
 نور انطفل گفت عفو در دست خداست که در دست خود شکر از برانجام است نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من تو مگر اینکه ملاقات نماید سائر و مو  
 بعد بر زلف خدا خواستند که از متعاقب برودند او را از آنکه نمایند حاجت گفت و آنرا بداورا که من بد کسی را که طلب شمع اعتراف از انطفل و نه  
 کبر که ضعیف باشد از او نه بخدا قسم مثل او را نخواهم دید و نیز مثل مرا نباید حکایت داشت که حاجت گفت در شکر بود و از شکر دور افتاد و نشسته  
 پس تکی الا رفت دید اعرابی را بخانشسته است و بجز خود فر خود را و شترها را در حوال او در چرا مشغولند جو شترها حاجت ادا دید ملاز او دم کردند  
 پس اعرابه با غیظ مر خود را بالا گرفت و گفت کین این کسی بیرون آمد از انصحر با جامه خردار در خشن را و با لغت خدا حاجت ساکن شد هیچ نرفت بعد  
 السلام علیکم در حجر الله و بر کانه اعرابه گفت لا سکر علیکم و لا رحمة الله ولا بر کانه در حاجت گفت که چون نه با نه و ششم اعرابی گفت در دمای لب نوش  
 خانی که کوچک از لیل باشد و الله که من جام احدی نیستم پس حاجت از مر که خود فرود آمد و انجود و سوز شد در گفت یا اعرابه کیست خاوی اعرابه  
 بخرد سو خدای بر عرق حاجت گفته میگوید در حق علی ایضا الب اعرابه گفت من نیونند متصل شو اسم او را با غیبت اگر نه و غنیمت از آن بر او است  
 برادر سو و وضعی بر کور پیچیم حاجت گفته میگوید در حق عبد الملك من اعرابه ساکن شد حرفی در حاجت گفت جواب ملاک اعرابه گفت او را بدید پس  
 حاجت گفت بر ابد در پیش اعرابه گفت من که روز نمودن است از او که هر چه بود است مشرف و مغرب حاجت گفت اندام کدام است اعرابه گفت انکا انک  
 که این حاجت خاوی با جرم ظالم را امر کرد است بر مسلمانان پس حاجت ساکن شد حرفی در نا کار مرغی بر بد صد کرد پس اعرابه در حاجت کرد و گفت ای حاجت چه میباید  
 مرا که خواهد میداد که نوامر اینا پیش از این بودند که لشکر در سپید سلا کردند حاجت بدین اعرابه متعجب شد پس حاجت استخود یکی که  
 مخاطبه با شترها او را و او را گرفته با خود بیار و منمرد و در فرای از او را منو حاجت که سفر طعمای ندا خشن من مراجع نمودند که اعرابه را با حاجت  
 چو اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیکم در حجر الله و بر کانه حاجت گفت من در جواب نمیگویم یا نخبو که تو گفتی علیک السلام و در حجر الله و بر کانه یا  
 طعنا بجنور اعرابه گفت مال تو است اگر از من میدی بنورم حاجت گفت تو مازنی پس اعرابه گفت در خود را در از کرد و گفت بسم الله انشاء الله آنچه  
 کرد میارید بعد از طعنا خیر باشد پس حاجت خندید گفت از را با جاست ای میدا نید که بر و از انتر نسبت چتر سید اعرابه گفت اصلح الله الامیر  
 انشاء الله که بد شده است در میان من و تو حاجت گفت اخینا تا یکی از دوام را یا ایله کرد من باشی و تو را از خاص خود کرد ام یا نور با فر شرم زد عبد الملك  
 و خبر هم او را آنچه گفته اعرابه گفت در اینجا یکش توئی هست حاجت گفت که ای اعرابه گفت مرارها گفته تا بر دم بیلا خود بسلا تا اینکه تو مرا نه بلوی  
 تو را نه بدیم پس حاجت خندید با هزار مثال شعری طلال با و انکارم و فر شاز او را بنرد قبیل خورش و از فرجه انتر از گفت کلید از بد من و دینم که گفت  
 خوردم بطایفه بنی ادد بد که تعلم منم ایندا اطفال و من خور ای علی بن اسیب و مر از ایشا که ادا طایفه عبد الله بن ربن بجا بود روزی در حاجت  
 بوسه داد سخن حاجت گفت و او خود در شفی با و گفت پس انرا با نبر فرست ای امیر که نیست از انرا بفر شرم و نه نصیحت منجینی که باصفا نامند بران مکرانکه انرا  
 ما نیز مثل ان شبها حاجت گفت چیش از را با از قبل شما انمرد گفت هر کرد در میان ما افضو از را با انمان ذکر نمیکند حاجت گفت بنصیحتی منم انمرد گفت  
 هر کرد بد نشا شد ما خارجی حاجت گفت منجینی است انمرد گفت بنصیحتی ز ما سر که اراده نماید از هیچ زهر اما انیک سوال میکند از او با که در سار  
 انوز را یا انیکه صفت صحیحجه او ذکر میکند هرگاه شنید انون چنین است از را از هیچ نمیکند حاجت گفت منجینی است انمرد گفت میولد نشا شد  
 از ما ولد گوری که نام گذاشته باشیم و اعلی با حیرت حسین و نرولدا تا انیکه نام او ظاهر باشد حاجت گفت منجینی است انمرد گفت نیاز مانده کرد در حیرت  
 حیرت سوبراقی که اگر خدا او را بشکند که کوسند شجر با توک چونکشته شد و فاقه انون بند خود حاجت گفت منجینی است انمرد گفت انرا گفتند  
 بنرا بجوی از علی و لعن او را گفت ای حسن حسین با نبرن یاد میکنم حاجت گفت منجینی است انمرد گفت نیک در کوفه مار خرمک را حدیثی در کوفه  
 خدا بد شش کلمی گفت که بدم بر گفت حقتم ملاحظ ایشا از اسلب نمود و از همت منیر مریدت که بخت بوسه در حجاب بوسه غرض از نسبت با امیر  
 المؤمنین از هم پیشتر بود و از جانب عبد الملك بن و الامیرین بود و در نما او خطیبی منیر بالا نبرفت که خطبه بجا آورد و ابتدا نمیکرد احدی در  
 مجلسه کلامی مگر انیکه در ابتدا کلام خوشت میکرد علی را و گفت که رسول او شین خان بر او رسید گفت ای ایها امیر که نمرا بر میطلبند  
 نمیدانم پس رسید گفت منم بخواهد مرا مگر انیکه بلا بر من وارد آورد گفت مرا مهله نه ماه صلت که گفت که صلت نیست پس او روانه شد تا انیکه وارد شد  
 بر حجت بوسه بد که نشا شد بر فر شرم و چون مراد بد گفت حجت تو را ابو هب که نزد ما نماند ای پس عین آوردم که بر سر ضعیف شد ام گفت تو  
 میدا که ابو را بچکرد با سه خلفه کش عثمان بن عفان را و انکارها انیکه کرد در رنجک بصره یا ام المؤمنین عایشه در رنجک صفین یا الفلک یا  
 به کرد من نور امیر مینامم که هر روز که خانه من پیشواز منیت درم بر حیرت در شهادت بگویم ابو را بچ کرد در مرابو کین این از او بگو شد که  
 سب با او را و بر او چون با او را لغت کرد او را و انچ از عطا و بخشش که بخوای بنویسد بنویسد با او کسی باشد که داخله انمرا پیشش و از آن کسی که  
 باشی که از خانه من در بر منم و در کتیبها الامیر هر کین اینکار را نخواهم کرد در آنرا که رسول خدا صفر موه که بگو نیست که شاکو خرد خرد و بنویس

حاج حاج

استند متبوعان و امر نمود مانع نباشد و فرمود کسی که در وقت از عدل و اخلاص و در سوختن خدا او را دشمن میدانند و  
کسی که متباید علی یا خدا را است یا ای کسی که عدل را بداند و خدا را بخشنده است و در حال که این  
شدید غضب و عصبانیت است و گفت که تو او را بدستی نفهم بلی از حال خلوت شد اما و بسوختن خدا و تو خود خواهم نمود کف و از آن بری خدا هم که اگر  
تکذیب و غیره را که تو را بان مر کرده ام بر زعم آنف هر آنی که تو را بفعل می آورم کفم اگر چه مرا با بر باره کنی پس بر این تو خود مجبور کردی چون ضمیمه شد امر کرددیگر  
کردم در جمع نماید چون جمع شدند تا اینکه خانه ملو شد از جمعیت مردم پس گفت نزدیک بسیار بدان زمین پس مزاد پیش روی و بر باداشند و امر کردی  
که تا زمانه حاضر سازند پس ازین تکلف نمود بود من جواب کفتم مثل جوابی که گفت بر بند او را با زبان اقل زدند که او ماندند من مدعوش شد و  
برداشتند که بسوختن برند خویش شد سخن از من میرفت و امر نمود که کو سفقت از صحیح نماند بر سر من انداختند از جهت اهل خانه من چون فردا شد در  
در میان مردم گفت آنکه کجا خود را محافظه کن و بنیر ای جوان او را پسر من جواب کفتم مثل او پس امر نمود که مرا اقل زدند که مدعوش شد و مثل  
سابقا بعد آورد و در روز سه مرا طلبید پس در مثل آمدند مرا بر باداشند نتوانستم با بستم پس نامزدی داشتند اگر کسی نگاه اشند تا زمانه طلبید  
بعدها سر نمود من که بنیر بچواز علی اولاد او گفت نیست عطر بعد از عروسی اسز روز دهم اسز اگر بنیر ای جسی از بجاها اللواد و الادوی بود  
فردا بشیر خواهم داد پس من رضی شد نمود و کفتم ای امیر ای امیر ای کسی که کفتم سوخدا در شان از من کنت مؤلفه فعلی مؤلفه کیکن  
افای او هم علی او اسز پس انامت و خوش نشسته کفتم دروغ گفتی دروغ گفتی که کفتم کجا کفتم کجا کفتم کجا کفتم کجا کفتم کجا کفتم  
زیرا که شمشیر جانی بر افتاد و از ندانم که مدعوش شد و بر باداشند من نفهمیدم تا اینکه نزد آن بزرگان بردند تا اینکه حضرت شمشیر کشید پس در جواب بآیه  
المؤمنین جسد بر این خواسته که شکایتم بچو برو و وارد شد اسز از حضرت بلان توانستم از ضعف شکایت نمود که کفتم حضرت امیر المؤمنین در  
باکی بر نویسند بعد از آن حضرت پنجاه تار و ده کفتم پس پیدا شد و هیچ رد در خود نمیداد که با هر کس بر زد تو میدادی و ملازمه اخینت مانت  
در مجلس که مرا بر زور او برد کفتم ازین دورش و بد پس برخاستم روانه شد ایسان قحیح میگردد نمانه چون به مردم پس داخل شد بنیر اخینت بد که با شمشیر  
خاق او را گرفته است و سر خود را بر او امیر پسر مدعوش میشود بعد بحال میباید میگوید امیر المؤمنین مرا با تو میکار است چو تو را دید و بخود را بر کردید  
از من کفتم و ای بر شما او را ها که بدارد برود بجهت آنکه میخواند که مرا امر نمود اسز امیر المؤمنین پس مرا ها کرد بعد از سه روز بجهت و اصل شمشیر  
کفتم کرد ندانم که او را کند تا خواستند او از من نمایند که ما اسیا ای باندا فرزند منیا قنبر اسز خواستند که او را بکشند او را ندانم توانستم پس بنیر  
دست برداشتم و قبرم بگردانم که نام او را دیدند مثل قبرا که بر سرش فرزندند در همتا نام او را دیدند پس جاره نیافتم خواستند که در قبر شمشیر  
نماند از آنز بر من میگرد که داخل قبر شود دیدند که نام اسیا او را کوفت و داخل کفن او شد پس اسز اشک بر سر او ریختند در من کفتم  
اسی که فاله ماد و لفی ایتم کشید که در عروسی امیر سبک زدن خطیبان از اسی علی اسطالت بر سر سینه ها تا اینکه بکشید در هر خطیبی  
کرد در انبار انجوس طرشا ماضی انما از اسیر و انکس است که بنا کرد او را میگرد که امید که تبرک بچو بند با تمجیل و اول کسی که ای متر امانه کرد  
معتوبه و متحرک او بیست سال کشید بعد خلیفه شد پس او بزود مایه خلافت ان بلبد سه سال هشتاد کشید پس معتوبه بچو بند بکاه یا زود  
خلافت کرد و بزود نمود خلافت از اسیر عدا خط او اعترف نمود بظلم او با خود و فرمایند با خطب از اسیر در سر منبر چنانکه ماد درش بر او ملا کرد و کفتم  
کاشکی با رجعت محض بشک و بچو بند بکاه یا معتوبه میگرد نفس خود را از منصب المنعوس معتوبه کفتم اسما بطلان سوگند که بچو بند که با رجعت محض باشم  
کام نگذارم موضعی که اهل بیتم ملاقات نام خدا از ظلم العبد بعد از او دوران الحکم هشتاد و نه روز خلافت کرد بعد از او عبدالملک بن ابی  
بکال بکاه خلافت کرد بعد از آنکه عبدالملک نه سال هشتاد و یک روز خلافت کرد بعد از او هشتاد و یک سال عبدالملک نوزده ماه و نه روز خلافت کرد  
بعد از ان پنج سال و یک ماه و نه روز خلافت کرد پس خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال چنانکه اسما باشد که مجموع هزار ماه است از انما عین را بکاه  
سب میگرد نمانه را تا اینکه خلیفه شد عبدالعزیز و او این تب موقوف کرد چو بنحسین کشته شد حضرت ملکان اسز اسلی نمود و ماضی اشک  
ذکر اسز از او این باب و در عروسی الاجتاسمندا از عبدالعزیز اسز اسلی اس که کفتم در میان و چنانکه خطبه طالع طوسی عامل بود  
پس مسافر نمودم در بعضی از روزها چو بیبار او وارد شد و خبر فرستم من باور سید و تقاربت مرا طلبید پیش از آنکه جامه اسرا تعبیر هم وان  
زمانه مباد رمضان وقت نماز ظهر چون داخل شد بر او دادم که در خانه است که حضرت علی در میان آنخانه جاریست پس سلا کردم و نشستم بد  
که افتاب لکن برای حاضر کردن نماند شمام خود را شست و مرا نیز امر کرد شمام خورشام و خوانظما او را حاضر کرد ندانم خواطر من چو شد  
که ماه میان رمضان است و من روزام چون نماند سلا کردم که بنجوم بخواطر مامله شمام کشید حید کفتم چو انجور کفتم ای امیر ایامه میان  
است و بیانیتم و صلی ندارم که باعث اظهار بود باشد شاید امیر از این باب عذر باشد با عذر باشد که موجب اطوار است باشد انما کفتم  
من زین علی ندارم که باعث اظهار بود باشد شاید امیر از این باب عذر باشد با عذر باشد که موجب اطوار است باشد انما کفتم  
کفتم سبب این بود که وقتی که در طوس بود شبنی از شه بار طلبید چون زین باور فرستم دید که شبنی نزد او میبود و شمشیر هندی پیش روی او  
و ضامن پیش روی اسما است چون پیش روی اسما است من کفتم چگونه است اطاعت از امیر المؤمنین با بجان و حال پس سر بر افکند

بجای منبر خود

رخسنت کشتن بادین در منبر خود در یکی ننموده بودم که باز رسول اورسید گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس فرسید بر خود گفت آقا الله کو باد در نفس  
سایه ازاره عقل مرد داشت چونم دید از من شرم کرد و اکنون مرا میطلبید که بقضای ساند چون زخمی کار او ایستادم سر برداشت من نظر نمود و گفت  
چگونه است طاعت تو امیر المؤمنین را کفتم بجان و مال و ولد پس بقیه کرد و باز رخصت نمود چونند اخذ خانه شد هنوز در یکی ننمود بودم که باز  
اورسید گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس روانه شد چونند مقابل او ایستادم سر بالا کرد و من نظر کرد پس چگونه است طاعت تو امیر المؤمنین را کفتم  
بجان و مال و ولد و فرزند و بدو بن خود چون این سخن را از من شنید خدا نشد گفت بگریه و شمشیر و آنچه اینخادم تو را امر میکند بعل او پس خادم شمشیر  
برداشت و بمن داد و مرا نیز در آنجا آورد که در از بسه بود پس در آنکسود بد که در وسط صحن آنجا نه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در  
همه بسه بود پس اینخادم در یک حجره از آنجا که در آنجا کعبه است نفران اولاد امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را بردند که کپسوها و کالها  
داشتند و بعضی بر تو نلای بعضی ستر بودند و بعضی خواهر بر بند و قبل او در اینخادم بمن گفت تو را امر کرده است که اینها را بقتل او بر کن  
بگریه و زاری و در من کردن او را مندم تا آنکه هر که در نزد من بر سرها و بدنها ایشان را بچاه بخت بعد حجره دیگر نشود و در آنجا نیز بسینه  
از اولاد امیر المؤمنین حضرت فاطمه مقید بود ندکفت امیر المؤمنین تو را امر میکند که اینها را بقتل باری پس بگریه و زاری و در من کردن او را  
مندم و در آنجا میانداخت تا اینکه هر که در نزد من بعد حجره ستم را کشود و در آنجا نیز بسینه نفران فرزندان حضرت امیر المؤمنین و فاطمه  
زهرا بودند که هر کپسوها و کالها داشتند مقید بقید بود ندکفت امیر المؤمنین تو را امر کرده است که اینها را نیز بقتل او پس بگریه و زاری  
میآورد و من کردن او را مندم و در آنجا میانداخت تا اینکه نوزده نفر ایشان را کردند چون بسینه بر او زدید که مرد پیر بسینه کپسوها و زین  
گفت که دستت بد با دانی شوم چه عذر داری روز قیامت در وقتی نزد جدمار سوختار روی حال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و  
فاطمه را بقتل آورده باشی چون این سخن را شنید دست بر زده در راه مفاصل مرعش کرد بد پس خادم نظر غضبی بر من نمود و مرا تهدید نمود من آن  
سید پیر بقتل او دردم او را در آنجا انداخت هر گاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد سوختار آگشته باشم پس روزه من  
نفع نماند بخدا نه نماز و شکی ندارم که بخدا خواهم بود در آنش و در منتهی مسطور است که مشکوک که از خلفانی عیال است پای تخت او در من  
داری بود و منی حضرت امیر المؤمنین را طلبید جمیع لشکر خود را بر آنجا نمود تا بر سرانداختن او را و امر کرد که هر سواری بکتور و خاک بردارد  
همه بر یک مکان بریزند چون چنان کردند که عظمی شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت و بر بالا بکوه برد و گفت تو را بر سر اینکوه بنیاددم مگر بچند  
اینکه عسکر مرا به بدین و عسکر خود را زینت داده بود بزهر و نیزه و شمشیر پس آنحضرت فرمود اینچنین زمان میخواهی عسکر مرا به بدین چنانکه من عسکر  
تو را بدست متوکل گفت تو عسکران کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنمای حضرت فرمود نظر نما بطرف است چون ناظره نمود بد که  
زمن بملاست از ملا نکه در دست هر یک کرمی زانتر است پس عقل از سر متوکل پرواز نمود پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ناظره نمود بد ملا نکه  
بسیاری بعد از یکها و مورچهها که احاطه نموده اند با طرفین باصوت نهای مختلفه و در دست هر یک عموگازانتر است که نمیتواند شمر عدل ایشان  
مگر خدا پس خلیفه شد خوف نرسد هوش شاد چون هوش او را در حضرت فرمود اینچنینه زمان ما با شما نزاع نمیکند بسینه نبت دین و ما مشغولیم  
بامور آخرت و نامعلوم آخرت نیز آنحضرت سخن و اصل شد چنانچه سبک طاووس و غیر او در دست که چون متوکل بعین فتح بخان و زبخت او خوا  
که اغراض و اکرام نهاد منزه او را نزد خود برد یک نظر امر کرد اند در حقیقت عرض او استحضار امیر المؤمنین بود پس روز بسا که  
بافتح بخان سوار شد حکم کرد جمیع علما و امراء و سادات و اشراف اعتبار در کار ایشان پیاده روند از جمله ایشان امام علی التقی بود و فاضل حاجب  
متوکل گفت که من در روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت بغلبه بسیار میکشید و عرق از بدن بسیار میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم باز رسول  
الله شامچرا خود را بغلبه میداد آنحضرت فرمود عرض آنلعین از اینها استحضار من است و ایکن عرض بد من نزد خدا کثر از نافع صالح نیست بر او  
دیگر فرمود که یک بزه ناخن من نزد خدا گرامی تر است از نافع صالح و فرزندان آن زرافه گفت چون بجانم بر کشتم با معلم اولاد خود که کمان قشع بود  
داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که البته از آنحضرت این سخن را شنیدم من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک  
میشود تا از آن قضیه اسبیب بنویسد من گفتم آنچه چیز است شو گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیکوید حقیقتم در قصه قوم صالح فرمود استحضار  
په دار که ثلثه آیات و ایشان بعد از یک کردن نافع سه روز هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم دشنام دادم و او را بر من نکردم چو او بر من  
بانخواستند بشه کردم بسا باشد که این سخن را بشنود اگر حیاطی در آنجا بود که صحرای خود است پس او را خورد و بر آنکس کردم و انتظار آنم که سه روز  
میکشید چون روز ستم شد من هلاک متوکل با جمعی از اراک باغلامان مخصوص و مجلس آنلعین در آمدند و او را با فتح بخان پیاده کرده بد بعد از  
مشاهده آنحال اعتقاد با مانده آنحضرت کردم و بجد او رفتم و آنچه در میان من معلم گذشت بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آنروز  
نفرین کردم ختم دعای مرا مستحجاب کرد و شیخ طوسی از ابوالفضل شیبامرید که منصرف شد متوکل در آن روز از بد ملعون شنید که حضرت  
فاطمه را دشنام میداد قصه را یکی از علی نقل کرد و از او فتوی طلبید را بقتل آنلعین و عالم گفت کشتن بر او واجب است نسبت این گفتار و بکن  
کسی که پان خود را بکشد عمرش در آن نیا شد منصرف گفت هر گاه من اطاعت خدا کنم در کشتن بد من پروا ندارم از آنکه عمر من در آن نیا شد پس

مجلس چهارم

طغور آتش بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتهی سطور است یعقوب بن سیدان بی علم متوکل معین و مؤید بود روزی بعضی از متوکل  
بود که تاگاه معین و مؤید آمدند متوکل بچشم گفتن در و پیرایشن و ستاری یا حسن حسین یا یعقوب کف و الله که فخر غلام علی بن ابیطالب حضرت از ایشان  
و پدر ایشان متوکل است نمودن از اوست سرش بر او در ندر انشعراک بر حقه الهی اصل شد ایضا متوکل ملعون عیل خزاعی قتل رسانید و  
عداوة او منزه و سید نسب باهل بیت سولخدا تا اینکه امر نمود بچو عرو و طه و اولاد فاطمه پس همچو موایشان از این معتبر چشم این سکره وال ایضا حضرت  
الله را سر نمود متوکل بخرا کردن نیک بر سر فرزند عباس امیرالمؤمنین بود و بسوا ایند فارق قریش و در این مطلق است به الله فام الخلیفه من بنی العباس بخلافت  
امیرالمؤمنین و الناس یعنی بر ایشان خلق از فرزندان عباس است بخلاف از حد خود در زمان ضامها هکت حربه الهی بها فعال میتة الارواح یعنی بحال فعل  
انخلقه بنی العباس خلیفتم و خیر المخلقة از او سفاکه فعل بانی امیه همیشه دارد و الله معافک امیه فهم معس اما فعلک بنو العباس بخلا سو کند که نکردند  
در خواهیست سولخدا و یک آنچه بنی عباس بایشان کرد ما فلام عتد با عظیم ما شامی فرام من بعدک الارواح یعنی نیست که قتل بنی امیه را مولد از آن کرد  
از سوزانیدن بنی عباس استخاصی که در در شانند در ربه و احتمال از دکه من بعد خوانیم غنچه نیست شوار سوزانیدن بنی عباس از بنی امیه استخاصی که در در  
میباشند از امالی شیخ طوسی مستند از فاشم احمد بن معمر است که در روایت که گفت خبر رسید متوکل که اهل عراق را جمع میشوید در زمین بنو ابی طالب  
فترقت امام حسین و کردیست با بر باره او میرند پس یکی از امرای خود را فرستاد بالشکر بسیار که روزی در قبر انحضرت راهمو اکند و منع کنند مردم را از زیارت  
انحضرت پس مردم آمدند کبریا و با نچه ما هو بود عمل نمود و این در شاد نیست هفت از هجرت بود پس مردم آن نواحی را جمع شدند گفتند اگر متوکل  
همه ما را افضل سازد که او در روزماندگان نزد زیارت انحضرت نخواهند کرد بسبب هجرت ایشان که از قبر مبارک انحضرت مشاهد نمودند چون انحضرت  
متوکل نوشتند متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را بخود و بروی خود و چنان اظهار کن که برانصلحتت بگرفته بودم و او بگر متعرض از ان شد  
تا سال و بیست و هفت از هجرت باز خبری بود رسید که اهل کوفه و اطراف آن نواحی بر باره انحضرت میرند جمعیت بسیاری سر قبر انحضرت میشو  
و بازان بر که میشو پس یکی از امرای خود را بالشکر کرد که فرستاد و گفت که در میا مردم نرا کنند که از عهد امان ما بر فرست کسی که بزبان قریه  
برود و امر کرد که برایش بنفش کند زمین از زاده کنی پس مردم از ترس بر باره میرفتند پس انما هو محسن منمو و هر کجا که ال ایطالک شجره ایچند  
بفضل بیار و با نیک زمانه بر اینحال که است که بچشم و اصل شد ایضا از علل ظهور و انیکر است که گفت در شاد نیست چهل هفت حج رفتم چون  
گرم متوجه عراق رفتم و حضرت امیرالمؤمنین را با من رویم از سلطان باز نکردم پس متوجه باره امام حسین شد چون بگر بار رسید دید که زرافه  
گردانند و با نیکو بگرداند کاویا کاری بنشینند از زمین استخمی کنند بچشم خود بد که چون کایه انتر یک قبر انحضرت میرند شجره است و چینی  
و هر چند چو منبرند و در قبر میرفتند پس بر باره بنفشند پس متوجه بغداد شد و این اشعار که هم بالله انکنا صیغه است قل انزلت به المثل  
یعنی بخدا قسم اگر چه بوند بنوامیه که کشند پیر خیر در غیر خود زاده خال که مظلوم بود فلفد انک بنوا سیه بشد اهذا العزک فبره مهنا ماین خیر  
کبری عباس و مثل انرا عمل آوردند بنفش جان تو قسم در چنین که خراب شد است یعنی بنی عباس و در آخر بگردانند اسفوا علی ان لا یكونوا شیاعوا فی قتل  
فدعور هم ما و ناسف خورد از بنی عباس بلینکه بنو فاطمه حضرت امام حسین پس طبع نمودند بنو فاطمه انما کشد انحضرت را و کردند با نضر انچه کردند  
چون بنفعلار سبک اصواتر عنان که بر کفتم چه و افشد است کشند متوکل ایضا ساینه اند پس بقیه خودم و گنم الهی شبی در مقابل شبی از محله فرج  
پدرش از عترت عرو بن فرج رویت که گفت متوکل بر فرستاد برای آنکه بر امام حسین را خبر بکند چون بگر بار رسید که او را بنم که قبر انحضرت را ششم کنم کار  
میرفت بر همه قبرها چون بقبر انحضرت میرسد میباید پیش غم فرستادم و بن فرج که گفت من عصارا بدش خود بگرفتم و انقدر کار و دم که عهد است کشند  
بخلا سو کند که نکندش از قبر کا بر نداشت و محمد جعفر گفت که غم من غم بن فرج بسیار من فرود از آل محمد و من بپزای میجویم از او جد من که بر او  
محمد فرج باشد پادشاه میداشت آل محمد ما خدا او را در حنکد و ضای باشد از او و از امالی طوسی و از ابر هم در برج رویت که متوکل بر بگر بار فرستاد  
که قبر حضرت امام حسین را بغیر هم نامه نوشت بچشم عمار قاضی که من ابر هم در برج بگر بار فرستاد که بنفش نماید قبر حسین چون نامه را بخوانی  
مطلع باش که او عمل میاورد آنچه او را ما مؤسسه نام یانه در برج گفت قاضی من فهمایند آنچه متوکل با نوشته بود و من نیز آنچه قاضی را ابرام نمود فعل  
اوردم بعد از اینم نوم نبرد خیره او از من پرسید که چکر کرد گفتم آنچه ما مؤسسه بودم بعمل آوردم چیزی ندید و نیافتم قاضی گفت چرا ایضا ایضا گفتند بگر  
گفتم بسیار ایضا ایضا ایضا قاضی نوشت بنوکل که در برج رفت و قبر را بنفش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که از زمین را برینت ششم کرد ابوعلی عمار  
میگوید من از ابر هم در برج پرسیدم از خلیف حال گفت من باغلا ما مخصوص خود رفتم و بیگانه راه را خود رفتم و چو رفتم سکا فتم بودای نامه دیدم  
افزاد و جسد حسین علی بر رو انخواست و بویمشک از اناطع بود پس ان بود با و بد ترا بخا خود را گذاشتم و امن نمودم که خاک بر انضرت میخند است  
انضم و امن نمودم که کاو بر بندند ششم نمایند زرافه کشند هر چند کاو بنزد قبر میرسد میکشند سو کند که دم از بر اغلا ما خود بقیه ما غلط  
که اگر این خبر را بجائی نکر نماید شما را افضل میرسانم و ایضا مندا از ابی عبد الله با اقطاله رویت که گفت ختم نمودم بر عبد الله بن محمد خاقان هرون  
معبر که یکی از امرای متوکل بود و بچشم نکل او در نماینده سفید بود حتی شها و پاها او را در دنیا و در نماینده سفید بود و هیبتش در او نشو  
میشد و چو بد بود از ان میامد چو بن افس گفت پرسید که سبب ان رویت چیست و انچه را در چو برش مؤثر افتاد با از او انرا سوال کردم و بد

کردند در که سبب ان پوشیده شود و او پس من ...  
چون عرض نمود که متوجه آن ناحیه شو حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که ...  
چون حضرت خداوند را در خواب دیدم و من نیز با ایشان رفتم تا بگر ...  
در خواب دیدم که من فرمود یا نور انرا بگردم که بر من ...  
روی من نهد و بد ها بخورد را بر روی من انداخت پس در من ...  
عبد الحمید و این که گفته که گفت من همش ابرهیم پنج بود چون ...  
اونشده بود پس از حال او سوال نمودم و در میانه من و او خلطه وانی بود که ...  
طبیبت اونشده است حال خود را نمیکویم طیب باشد او را فهمیدم خواست رفت ...  
خطا طاب امرش میگم با منی که منوکل امر نمودم که بروم بنشینم و ششم ...  
با خود برده بودم با بیله ها و گانه ها پس غلامان او صفا خود را گفتم که ...  
شد بود خود را بر زمین افکند و خواب رفتم ناگاه غوغا صد تا بلند شدند ...  
نخ نمودند که امر عجیب آنان نپوشد گفتیم ان سرچشمه کفند نوی میا و ...  
پس برخواستیم و رفتم تا امر بر من واضح شود بدست منوکل که بمن نقل نمود ...  
ان تهرها برکت بجانب ما و خورد هر یک از آن تهرها با کسی که مانند او ...  
تبر و در شد و مخالفت او منوکل دگشته شد بر دست او بر خود را دیدم ابو ...  
گفت شنیدم انرا و کن که بد خود خالده میباید که امیدند که بخوردند ...  
در بعضی از کتب مسطور است که سفله مرثیه جای قبر را ششم کردند و چو ...  
انچه بر ما شفا کرد مؤمن و شجره شد با نسبتی کل او را بقتل رسانید در ...  
که امر نمود برار عین که زدا عتقا میند قبر حضرت امام حسین را و قبلا ...  
انقبیر مبارک نماید و احد کنوا انرا با بیا که گفت که هر که بر باره قبر ...  
بیانند که اراده نمودند باره حسین او را بقتل رسانید و طلب او فرمود ...  
رسید که صاحب عقل ساد را بر شیدا و در لفظ را بخون کرده بودند بر که در ...  
و هر که علاج غلبه از جواب ملول نمیشد از خطا چو شنید که خبر انمودند ...  
حکایت او شد و شد و او وجد بد شده و بسیار رسید و حضرت امام حسین ...  
منوجه باره انحضرت شد چو بگویند رسید ملاقات نمود بملول و سلا کرد ...  
بورزید گفت بدانکه طلوع مؤمنین جنوی هستند چو هر یک از ایشان که الفکر ...  
الفکر فیه باشند درین دنیا نیز الفکر نمیکند اختلاف و بهورزند و بملول ...  
نیامد انرا از شکر و اندوهی که بر من از آمد لیکن شنیدم انبلعبر ان ...  
زود انحضرت اینست که مرا بر او زد از وطن خود و عیش مرا بقصه مبدل ...  
چندم و چندی بودم بگر بلا تا اینکه ملاحظه نمایم تورا و داد علی مرتضی را ...  
قبر مطهر رسیدند بیدند که قبر بر حال خود باقیست و تغییر نیافته است ...  
و چنانچه همانند در دور انقبیر مثل دایره میباشد بقدره حقیقت قطره از ...  
منور بیاندیشد باذن حقیقت پس نید چو تعجب نمود و گفت ملاحظه نماید ...  
خدا مگر اینکه تمام کلمات و خورا هر چند که اینه از اندیشگان با و یک ...  
خاموش بود تغییر بر او قطره بر دستش بر نرفت چو زارع انچه از یاد ...  
بسر میر و زراعت نمیکند بر حسین در دختر سوختن را و در کتب سالت که ...  
عینت بگریه بر سر کار انکسور بجانب انجور رفت و گفت اشبح از کجا ...  
بگشت پس بد کرد انشد که گفت بخدا سوگند که خبر من کسی شنیدم خبر ...  
زبانان او به سدا گشت و مادرم قدا انو با خدا سوگند انرا و ...

فوق این کتب  
تاریخ

تاریخ

تاریخ



مجلس چهارم

آورده ام بخدا و رسول او و بعد از آنکه من این زمین را از او گرفتم هر چند که بپندم که بجا نبرد و می شود متوجه میماند و در زمین را بدو حل  
فرد قطره بر روی تپه برسد گوید ای من مشیت دم الان میگذرد که تو بر من مجال ندی پس بد کردی این اشعار را که فرمود تا الله ان کا ناصیه قل انک  
تلتقیها مظلوما فلقد انا نوا بیه مثلله هذا العزیز تیره مکهک ما اسفل علی ان لا یکنوا اشار کو اوله مثلله فتبعوه و ما یفعل بعد ان سوکند اکتیه  
در خن بر میخورد را کشند در حالی که غلط بود مثل از این برادر که بی عیاشی غلبه اش را بر او زدند ملاحظه نما که در این امر با او بود و تا سفر  
خوردند که چرا مشارکت نمودند با بنی امیه در مثل حضرت اما حسین پس با شغور بر سر شد انحضرت کردند مثل انچه فرمودیم با انحضرت کرد بود در این امر  
بکبر و اهل گفت از پدر را بیدار کردی انخوا غفلت در آن بر من ای مرد متوکل انچه بلام با او گویم منقول را بکشید با منو اسد کشیدند بلکه گفتند  
تو میایم نزد متوکل و با هم میگویم تو را بر این مطلب چراغ تو متوکل رفت انچه میخواهد بگوید بود ذکر کرد انما لی دغیبت اسر نمود بقل اسفانند  
و امر نمود که در شب با برایشان او بستند در بازار ها کشیدند بعد او را بدار کشیدند تا عجب دیگران کرد در دیگران که خیر اهل بیت نکونند چو خنجر بریده  
و خنجر بر او زده باشد که بر او طولانی شد صبر نمود تا او را از دار بر پر آوردند بزین با ما ندا خنجر بعد بدغیر استیجاب بکار در جله بر غلظت  
و گفت کرد و نماز کرد و در آن روز سه روز بر سقر او مشغول بود و در آن روز که در این نگاه صند که بر وجه غنچه شنید زمان بسیار بود دیگر موها خود  
پوشانند که اندک باها مشغول در آن روز و تا آخر را سبانه و تا در آنجا بر او بد کرد و او را بشوید میگویند که مردم از انظار ایشان بد  
میباشند که نگاه در بلخ از راه میان راه با باند کرد اندر مردم جمع غنچه بر در انچه از آن کرد اندک راه ما شد اسد کشیدند که جمعیت  
زمان زهد میگویند که من کجا نکریم که متوکل را ناکند است انچه از او است پس مردم که از انایشان فریاد بر سرید که انچه کشیدند ان جنات که متوکل  
است و فانی است انکتر شبها حشی بود که اسد او در خانه بود و متوکل او در دست صند است پس انکند از آن کرد در روز دیگر در باخبر بخند  
و مشک و عنبر بر او افتادند با غنچه عالیته بر او ناکند که در آنجا از ملاحظه تو خنجر از یاد شد تا او را بلند شد طبا انچه بر او خود و دیگران  
خنجر را بر او کرد و خالد بر سر خنجر گفت و او را بداد و اسفان بر او انچه این ایا تو را در کربلا غیر شبها بالبتشه میکشند زن و دختر و عیال تو را  
اسیر میکنند طبا انچه تو از جمعی میمانند که از مردم ما بر تو که به نمیکند تو را به غسل کنی میکشند بعد تو را زانده میکنند تا اینکه در قتلانند تو  
و حال آنکه تو بر علی مرتضی در فرقه زهد بسیار برای بر کبریا چنین شاخه بر پای کشید با بد شاخه بر او کرد بر او برای بر محل مصطفی بر او بود  
در کربلا نوحه بود تا اینکه صد هوش شد همه مردم با نگاه میکرد پس بعضی از انیشا فرموده بود محال بعضی بعضی شبها کرد و او چون از غش محال مدان اشعار  
خواند انچه بلطف از الحسان و هم قریبی از انیه بنی ایزد نامه بشود در کربلا خبر حسین و تمیر میسودن لادرا ناعل از انانیم قد بعون و با نبله نامیه  
شاید مانند آنکه رسول عود نماید الا لمر الله اهل الفسا و من با من الدنیا العانیة خدا الغنة کدها ان اشار او کسی که انامسان نماید با کجا کافو پس  
این اشعار نوشت و بعضی از حاجتا متوکل با دیگران بر شاخون این اشعار او را غنچه شنید با شد امر تو با خصا که زین حاضر سازید چو زین حاضر شد  
در این صحنه بسیار کرد و او را سر زین کرد بعد که او را غنچه آورد و امر تو بقل ان چون او را داشتند در برابر او بسیار کشت و در حفا و انشوار  
نمودند گفت بخدا سوگند که تو میستی او را و شر از در حنچه انکه انکان نمیکند فضل او مگر کافر مرتابی دشمن نمیکند او را مگر منافق  
کذاب و شروع در تعدد فضیلت منافق انچه نایب که در نمود از منافق انحضرت انقدر که انجبت غنچه او در پس امر تو مجسم بد چو شب شد خواب  
دید که شخصی آمد نزد او و سر او زد و گفت و خنجر زین را از حنچه او زد و اگر بر نیاورد خدا نور از او جدا خواهد کرد پس متوکل و خواسته خورفت  
زین را از حنچه او زد و خلعت فاخری او را داد و گفت هر جا که داری بطلب بد گفت منقولم که مر از حضرت که در حضرت اصحابین با عاز کنم و احکام  
معرض و انشوار متوکل رخصت دین بد چو شتاب بر آمد در بلاد و شهرها ندا میکرد که هر که منقولی حد بار حضرت امکسین بر تو در انانان  
امان شمع طومار بجستی مغر ازای میباش که من زین حنچه بر عبد الحمید بود که مگر از اهل عراق آمدن بر او بسیار مبدل که از مرد بچه خبر داری گفت در  
شعبه نمود فی حنچه او را و امر نمود که قطع نماید رخت سد بر او که تو در انحضرت بود و قطع نمود چو خنجر بر انحضرت شنید منشا خود را بالار و انکند  
انها اگر جایش با رسید بود از سوختن سه فعه فرمودن الله قاطع الشد یعنی خدا انکند قطع کند رخت سد را و معنی ترا فهمید که قصد  
انما عو بوده است بر آنکه متصو و انجبت از قطع نمود ان رخت غیر بر انحضرت نامدم نیابند انحضرت نور او بر باره انجبت از نذر شمع طومار الحان  
از الحنچه من از بجستی عبد الحمید حنچه را بید کرده است که گفت در ان خلافة موسی بن علی کفار کوفه از من خود بر آمد بر او بکر عیاش بر ملاقات  
کرد بر کجا اسوار بود و گفت بسیار بود من ندانم که چه شخص را قصد نمود است چون در اسباب جلیل بشم بر سر پید پیاورد کاب دروانه  
چو زین شد نزد خانه که مغر بود بخانه عبد حازم ملقب شد بجای و گفت ای خنجر نور او را برای این باخو او ریم رحمت دارم تا بشو که من با انطالی چه  
میگویم گفت که در امیر گفت ای فاجر کافر موسی بن علی و الی کوفه است پس من سا کشند و از پیاورتم تا بل خانه موسی بن علی بد چو خنجر او را بد  
شنخت مردم از او چه پیاده پیشند و او بکر بشما حاکم که موا بود داخل خانه شد بکبر اهن پوشید بود با ازاری بند کما انکشود بود و زمانه کرد که  
بر او بکر انچه خواسته داخل شو من حاجت بر اضع نمود پس او بکر او را اسد از کما او را اضع میکند و او با من است پس حاجت شمع نمود من بر از غنچه او را  
شد و سوار رفت تا اینکه داخل او نشد موسی ما را دید او را بر کمر نشسته بود و در جنب او ایستاده بود و در آنجا ایستاد

انچه در این مجلس  
از حضرت روایت کرده  
است

انچه در این مجلس  
از حضرت روایت کرده  
است

چنان بود جز نظر بر ابو بکر افتاد و امر حیا گفت نزدیک خود طلبید بر وی سخت خود نشاید چون بر پیش او از سید نکند شنید که پیش روم چو  
ابو بکر در محل خود گرفت مراد را همکاران بد صد از پیش من بنام من بر او از رفتم و نعلین من در پایم بود و پیر هندی از ای بو شید بودم پس بر  
در پیش رو خود نشاند موسی گفت بشناعتی اندامه گفت نه او را آورد نام که شاهد باشد تو گفت بر چه چیز گواه بگویی و در آن ایام آن لغو نشنا  
بود که بر حضرت اما حسین و جمیع من حاضر را شنیده بودند از این که از طرف حضرت را بر طرف نکند ابو بکر گفت بد که تو چو چکر با بنفیر  
گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه و خضر سولیمان و موسی بن جعفر و شعیب بن اسحاق و عیسی و مسعود و با دگر که نزدیک بود  
بترکد بعد گفت تو را با اشکار است ابو بکر گفت بشنودا تو را خبر هم بد آنکه من رخواد بگم بر زلفم بشووم بنی حاضر چون بر بل کوفه رسید  
خون بر روی او در حقیقت مرا بر روی از بنی سید شتر ایشانجا آورد و گدشتم چو بشاه سید راه را گم کردم در آنجا پیر زلفی یک که گفت راه را ده بخا  
داری این شیخ کفتم اراده حاضر تو دارم گفت در اینوادی و چو باخر اینوادی رسیدی اما از برای تو پیدا میشود من چو خبر کردم چو بنیوار سید در آنجا شد  
پیر را دید که نشسته است سید از مردم کجائی کفتم از مردم اینطرف که گفت چنانکه بر تو گوید نشسته است گفت حاضر خود را ندانم و آن بخاطر میاید که  
حسین علی با اشخاصی با آنجا آمدند از اهل آنجا که من منع نمودم ایشانرا از آن ای که مبینی از سکا فحشا منع نکردند بر عظیم شتر انبیا  
و کفتم وای بر اینوافتاده ای که گفت از قسم بخداوند که اسما را بلند کردی است که این را بدید با اینچیز خود را کوفت و اشخاص تو حاضر میکنند است که ما بدید  
انجان امر که با بد بجز میکند یک که اسما را از اگر در دنیا مسلمان بود باشد کفتم وای بر توان مرگدام است گفت از آن این که انکار نکرد بد آنچه سلطانها  
کرد کفتم چکر کفنا یا شمع با بدیده شوئی فرزند سولیمان و در آن وقت که در آن کفتم انبیر کجاست کفتم در همان موضع واقع است که تو این شتر در زمین  
و اسما پیرس از آن بر طرف کرده اند ابو بکر گفت پیشتر انبیر را ندانم هر که در رتبه عمر خود بر باره انبیر رفقه بودم کفتم با تو در پیر که کسی هست که انبیر را  
بمن نشاند هلسا بر من با من آمد مرا بر اینر جاری آورد که در بدلا شد در بابی و شجایی ای در پیر نادان استا بودند کفتم بد با بنیوار هم داخل شو و با  
کم بزرگو خدا را گفت با بوقت اخل نمیشود کفتم بر کفنا بوقت نایز ابر هم خلیل اللطاف است و سولیمان است با ایشانست که در سپاسی از آن  
جبرئیل و میکائیل ابو بکر غیاث گفت بجای خواب بگذاشت بر عظیم خون نایز و سپاس بر من ششوش بود و در چند روزی من گدشتم حتی نزدیک بود که او  
کم انبیر را با کاه روزی در رتبه عارضه کردم بشو قیله عافیه بر اینر خوی که بکی از این اطلدنا شتم پیر روانه شد و از خواب بیدار نمود تا اینکه بر بل کوفه  
رسیده نظر از در آن من بخوردند چون ایشانرا دید خواب بخواب و اطراف مدتر سید از ایشان کفتم انبیر کجاست و جانشو را پیرین بر دیا  
خو چو چکر است بودم کفتم وای شماس ابو بکر غیاث در رابطت خود پیر ناما م خدا را بخو طر او را بدی مانع نکند از راه خو که در سپاس مهلتا آن  
میگم پس سرگ از ایشان کفتم مولا من است قسم بر در دکار منقرض و نمیشویم پس بکی از رفقا خو گفت که با او باش او را براه راست بر شا ابو بکر کفتم  
من بپوشه مناد که میشود خواب را و بقیه میکند آن تا اول انخو کفنا نایز که بنیوار سید کفتم با انخو کفتم نیست و چو بختی مکر و انم در پیرها هیئت  
و صور نیک در خواب بد بود چون را دید بخو طر او درم خو انخو را پس کفتم لا اله الا الله خواب من بود است مکر و حی بعد از آن مرد پیر سوال نمودم  
خو بکر در خو سوال نمودم جو بکفتم بخو بکر در خو بکفتم بعد کفتم با من بیایس و اور رفتم و ایستام با من موضع انرا شتم زد بود و انخو در خواب بدید  
بودم همه ادیک بغیر خا بر و در با از خدا بر سر هر که من بخورد فرار داده ام که شایع نام انخو انخو را و او نکل دارم ز باره ذی الحضر را و قصد نمود آن  
موضع تعظیم نمود آنکارا بد شو که موضعی که قصد نماید از ابر هم سجده و جبرئیل و میکائیل که رغبت نمایند مردم ز باره و تعظیم بدنش که  
ابو حصین بر اینر یاد کرد سولیمان فرمود که هر که مراد خوابید مراد است بر آنکه شیطا شبیه بن نمیشوند شایس موسی ابو بکر کفتم من از خواب تو  
سازد کرد بد تا استیفا نام اینخو حقا که ار تو ظاهر شد تا الله قسم که اگر بعد از این بشو که انبیر انفل کرد هر انبر کرد در امبر با کر زلف  
مردیکه او را آورده تا گواه بگویی بر من ابو بکر کفتم که خدا انخو همدگذاشت که اسبسی بر او بر شان که من بر انخو انبوسخو کفتم موسی کفتم یا ما  
و دشنا و او ابو بکر کفتم ما انشو خدا انرا دل که نایز بان تو را قطع نماید پس انما عو او را انداز سر خود کفتم اینر ایکه بد پس او را مرگ کفتم  
بخلافم که ما را میکشدند بر بد بخو بکر که ما نکردم که زنده شویم ما ندانستد انخو بکر بر من گدشتم رخا کشید این بود که سر مو او بر سول  
میکشیدند بعضی مال از من پیش مرا میکنند موسی کفتم بقتل او بد این و ولد انرا و ابو بکر میکشایس کن خدا ان تو را قطع کند  
انتفا بکشد از تو خداوند تو را داده کردیم بر اینر بد بعبیر غرضت که من بر تو توکل کردیم پس انرا از نکل او بد پس کفتم زندان زلف کردیم که ابو بکر  
مخو من شدید که جا میماند از آن استخوان بد من جانشناست کفتم انخو اما از انرا انخو حقی اد کردیم کفتم موسی در امر زوایه و ضایع نخواهد  
شد اینر خدا و سولیمان نکند شت ما مکر و غلنا و خواب نماند که سوا اول ما را از حسین بر آورد که تیر او بر د و حواله بکر را بدید انکر  
که سوا شوین ما را پیر نکل در رفقه بکشدیم چو ابابکر از راه رفقه نشسته میشد حضرت فرمود میکشند خدا انرا بر غلنا انرا تو کشیدیم پس  
فراموش مکن انرا صفت تو بد پس داخل شد در سترایه که بدی از نکل او بد و انخو بکر که نشسته بر چون نظر بر او افتاد کفتم محبت خدا بناد زلف بد انرا  
جاهل الحق که منقرض میشود چو بر آنکه منقرض طبع شتای تو از انرا نور اجکار است که در دنیا مانده هاشم داخل شوی ابو بکر کفتم سخن تو اشید خدا تو را اجل  
دهد پس موسی کفتم بر زلف انور اقیح کرد اند بخلافم اگر بشو که انخو شایع شد باشد یا که انرا از نکل او بد که در انرا کردن تو را بر پیر طلقفت

معنی  
پیشتر

مجلس چهارم

من شد گفت ایستاد شام داد و در بدار نفس خود را از این که اطعمه آنکه اینقدر است که باز کند با او در خواب و در وقت  
که بر شام باد لغزش و غلبه چون پیش از این بودیم پس او بگوید در راه پیاده میشت و حمار او را برده بودند چو بار خان او  
و سینه خواست که داخل خانه خود شود من ملتفت شد که حفظ نما اینقدر را و نویسد نقل مکن بجز این پس باها نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن  
عبدالعزیز روایت که وقتی در خانه اش از طبیب در شایع بود احمد مراد را تا نکرد و گفت تو را سوگو کند میدهم بجز بجز تو در بنویس که مرا خبر می که کیست آنکه که  
او را قوی از شمان یاره بکنند که در ناچار قصر او هر چه واقعه است از کیست یا از امتحان این خبرهاست که تم نه از امتحان او نیست و اگر پیر و خرد است چه سبب است  
شوالوا از من میگوید گفت تفسیر مازة او را درم گفتیم خبره مراد آن گفت شایو تمام رسید شبی ما طلبید چون بنشیند او در فم مرا بخورد بر دیند موسی عیسی هاشمی که  
از بنی عباس بود پس یافتیم او را ز اهل العقل و بر باله نیکه کرده بود و وطنی در پیش او گذاشته بودند استیاشای اند و در راضی بودند در ان ایام هر روز  
از کوفه طلبید بود پس شایو تمام از بعضی از خواص خود موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتی که در او مشاهده میکنم تمام گفت خبر هم نورد و در هر ساعت  
صبح سال گذشته بودند و بسیار خوش طبع و دلنما او بر در او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین علی نرفا و امل کو و شایو موسی که در آنجا  
در حق او غلو میکنند حتی اینکه تری او را در آن فرار داده اند که مدا و امینا بند ناخوشی خود را بان پس کرد از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من عاقل  
خطیبی هم سرانند و همه معالجی را کردم شود بختی با اینکه کاتب من گفت بگر از این بجز حضرت امام حسین پس کفرم و شفا یافتیم موسی که گفت با بجز از آن تری  
نوماند است کتب علی پس کوی با فرستاد قطعه از آن تری را آورد موسی در پس موسی از آن گرفت و در بر خود کرد و آنچه است نه از آن بود بکسی که نداد میکند به  
و آنچه خیر و کوی چک شمر نام بر بگر از تری او است یعنی حسین و تری او را در بر آورد النار النار در راضی و شفا یافتیم با او و چون نطق او در آنجا از  
بر آمد که میبندی ندیمان برخواستند مجلس میدادیم نام نصر ایمن گفت در آنوقت شایو بر من گفت که ای چاره در اینست موسی اگر من شعی طلبید و در نظر  
کردم دید که جگر و سپر شرف دل او در رطبت افتاده است پس از عظمی مشاهده نمودم که تمام احتیاج او را نیتواند کرد مگر عیسی بر او که سر و دانه میگرد پس  
شایو بر من گفت راستی و لکن نیز او با شرافت او معلوم کرد من نزد او ماند شایو در وقت موسی در همان حال ماند و در خود را بالا گرفت تا در  
سحر فاه یافت خدا او را حیرت کند مجلس موسی گفت که موسی سر بیع بر گفت که بوجای بوشه بر بار حضرت امام حسین نیست ما اینکه نصر ایمن بود بداند که شایو  
و نیکو بود اسلا و از مالی طوق از آنجا که در وقت که گفت از میگردم در مسجد و در رطبت بود و کفر نشسته بودند یکی از ایشا جامها سفید بود پس  
یکی از ایشا بدیگر گفت که یا قاتل ای نادانسته که خاک قبر حسین شفاست از همه درد ها من در اندر خود در دیداشتم و هر دو لک و خالجه کردم نفسی تا  
تا اینکه بر خود سبک و از خود باور شد و در زرد مایه زالی از اهل کوفه بود و وقتی نزد من آمد در آنوقت حاله من ضایع شده داشت گفت ای اهل کوفه  
هر روز بار میشو گفتم بل گفت میخواهی بودا معالی کنم که شفا یابد باذن خدا بجز جل گفتیم نیشم بجز مجلس از این پس تا شامانند ای که در مدح بود  
در سانه شفا یافتیم و خود را چنان دید که کوی با هر که از اندنا شمر پس بعد از چندا بدید از فرقه و اسم او مسلم بود گفتیم ای اهل کوفه بجز ای اهل کوفه میدهم که بجز  
چیز مراد او کرد بگفت بگفت که از این تسبیح تسبیحی در دست او بود گفت تسبیح چیست گفت از خاک قبر حسین است گفتیم او قضیه مرا بجز آن کفر سبزه در آنجا  
پس از آن غصبتا برخواست از نزد من بجز رفت و بجای اقم من الغضب حالت من رکاب شد و از آن میگفتم و بجای سوگند که بر نفس خود از آن از او پرسیدم پس  
مؤذن را گفت و برخواستند نماز و غایتش از نماز این شهر شریف در دست شد بجای سلا و ما بجز آن حضرت امام حسین برداشت گفت بجز این  
بجز آنه ندارد و اتفاقا که بگفت خود چو از آن که در این نرفا او پیش هر در کشته شدند از اعتراف و نیکه مرگ و زنده ام حسین حد کرد او را در این ایتاد  
مبتلا کرد بداند بخورد و پیشه جنون را از او داد ایشا بخورد پس مبتلا شد و تلبیهها است اول کتاب بجز صدای که در دست از نماز سلا  
کتاب عاقلی دیدایگره است که چون شد در مرض سینه الشا حضرت فاطمه زهرا حضرت زینب و حضرت ام المومنین وارد شدند بر آنقدر  
و در آنحال بر سر آنظلمه بر باله بوار پوسش کوسند نوشک آنقدره او بوشه شری بود که در جوار اهل کوفه که علفی است معروف بجز بوند بود  
در نزد آنقدر مشرف با که بجز مرض مراد او است لکن زبان سبک او مشغول بود بد که خدا و بخار از کرسی سستی نبود ز بل پس را آنحال چون نظر مبادان  
مخلد بجز امیر المؤمنین افتاد عرض کرد ای برغم من و امیر غم من اهل کوفه از طینت بد من ای اهل کوفه علم بجز خدا را بشوهر من در دنیا و عقی  
ای بد ذنبه ظاهر و صفت فدای اقص نمود اینقدر ندید که در نور چشم من در نور چشم بجز ایند کفایت میکند ایشا از آنجا که با ایشا از وقت  
جد بزرگوار شاد و اینصفت نیز در دنیا نقصا کرد بد لکن ممانعه نما ایشا از زبانه فری من بر آنکه قلب با ایشا است بدانکه جانها احتیاج بود  
ندارید من از شما راضی میباشم نیز از من راضی میباشید بقد قوه و طافه خود که در نور او اعانه نمودم نور او در دنیا تو مقلد قوه خودند  
جوا سیا کردم شبها از مشک آب کشید و با وجود این معترفم که مفضل در حق تو پس از تفصیر من رکبای این عم بد شنی که در پیش رو با عقی است که  
نمیکند از آن عقی مگر سبک از آن جو حضرت امیر المؤمنین اینکامات جاشو را از آنظلمه شنید که در دست فرمود اید خرد سوخت و ایشا شفا  
روح من مریح تو را فدا اید خرد بشیر و دل بر و اید خرد بگر کسی که فرستاد شد استرحم للعالمین جو حضرت فاطمه این نوع کلمات از آنقدر ممکن است  
شنید از آنکامات ضار فید بعد عرض نمود بجز آنکه بجز از امر من فارغ شد که مراد فرمود که ایشا پس این شد و این حضرت را در آنجا  
در مجلس با من کرد پس آنقدره انشبه حضرت اطلبید پس اهل اراد در پیش روی آنظلمه بر ز ما کلا در ند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنقدر کردید

و در وقت که بر شام باد لغزش و غلبه چون پیش از این بودیم پس او بگوید در راه پیاده میشت و حمار او را برده بودند چو بار خان او

و در وقت که بر شام باد لغزش و غلبه چون پیش از این بودیم پس او بگوید در راه پیاده میشت و حمار او را برده بودند چو بار خان او





